



کلیدویسی

عشق

داستان جنایی



مهدی
ابراهیمی
روزنامه‌نگار

الهه خیلی دلشوره داشت، چشم به جاده دوخته و گاهی هم نگاهی به چهره شیدا که با پستانک مشغول بود، می‌انداخت و از اینکه شوهرش فقط می‌خواست او را از خودش براند، دلگیر بود. باید به شمال می‌رفت و یک ماهی نزد خانواده‌اش می‌ماند. می‌دانست دلنگ خانه خودش در تهران می‌شود اما جرات اعتراض به خواسته شوهرش را نداشت. می‌دانست کامران دیگر دوستش ندارد. به یاد عاشقانه‌های قبل از ازدواج‌شان افتاد که کامران می‌گفت بدون او حتی نمی‌تواند نفس بکشد. هنوز سه سال گذشته، همه چیز تغییر کرده بود. چه کنایه‌هایی که به جان خرید، حتی یقانی محله به او هشدار داده بود که مراقب شوهرش باشد.

می‌دانست اگر کامران بفهمد که الهه بی به رابطه او با زن تنهایی در همسایگی‌شان برده است، همان مقدار رودرپایستی که بین آن دو مانده هم از بین خواهد رفت، می‌خواست این راز تلخ در دلش بماند تا روزی کامران بی به اشتباهاتش ببرد.

برای الهه خیلی سخت بود وقتی با چمدانی به دست از پله‌های ساختمان پایین آمد و بدون همراهی کامران سوار آژانس شد تا به ترمینال برود، وقتی چشمانش را بست و به صدای آتوبوس تکیه داد به یاد سحرزین همسایه افتاد که با دیدن او سری تکان داد، نیشخندی زد و با دست‌های علامتی نشان داد. اتوبوس در جاده چالوس با آن همه زیبایی و سرسبزی دامنه کوه به پیش می‌تاخت و الهه زیر عینک آفتابی‌اش بی‌صدا گریه می‌کرد و آه می‌کشید، با چه امیدی در خانه کامران پا گذاشته بود؛ پسری دوست‌داشتنی و مهربان که در مراسم عروسی فامیلی وقتی از تهران به شمال رفته بود به او دل باخت.

آن دو در همان گره خوردن نگاه اولیه، عاشقانه به هم خندیدند و خیلی زود سرسفره عقد نشنستند. تا روزی که در کوچه پروانه خانه نخریده بودند، زندگی خوبی داشتند.

باورنش نمی‌شد که زنی با چهار سال سن بیشتر از کامران بتواند همه رویاهای او را به باد بدهد اما انکار سرتوشست طور دیگری رقم خورده بود، وقتی اتوبوس از دامنه پیچ در پیچ کوه بالا می‌رفت، الهه به دره‌ای عمیق چشم دوخت و در دل آرزوی می‌کرد داخل آن سقوط کند اما با دیدن بازیگوشی‌های شیدا کوچولو، انگشت به دهان گرفت و به خود دل‌داری داد تا اینکه شاید سر کامران به سنگ بخورد و به زندگی خود گرمی دهد.

یک هفته از سفر ناخواسته الهه گذشته بود. به ناچار نقش بازی می‌کرد تا همه او را شادترین زن بدانند اما وقتی با خود خلوت می‌کرد گریه‌هایش نمی‌داد، بعد از غروب دلتنگی جمعه وقتی داستان کوچک شیدا کوچولو را گرفت و خوابید، کابوس‌های وحشتناکی دید، چند بار ناله کرد تا اینکه با صدای جیغ‌های خود از خواب پرید، دخترک وحشت‌زده به مادرش نگاه می‌کرد، چراغ‌های خانه پد، یکی پس از دیگری روشن شد و همه دور او ریختند.

ساعت ۸ صبح شنبه، سروان فروتن هنوز چند دقیقه‌ای نمی‌شد موبایل کشیک قتل را در اختیار گرفته بود که با شنیدن زنگ تلفن شوکه شد، به صفحه نمایشگر نگاهی انداخت، از مرکز پیام جنایی تماس گرفته بودند، وقتی شاسی مکالمه را فشرده مرد جوان خود را ستوان نعمتی معرفی کرد و گفت: مردی در غیاب زن و بچه‌اش که به مسافرت رفته‌اند به قتل رسیده و خانه‌اش نیز مورد دستبرد قرار گرفته است.

محل جنایت در کوی نصر گزارش شده بود، ۲۵ دقیقه‌ای در مسیر بودند تا اینکه به کوچه رسیدند، یک پلیس موتورسوار با دیدن چراغ گردان قرمز رنگ خودروی آنان با دست اشاره کرد دنبالش حرکت کنند. در انتهای کوچه و در برابر ساختمان مرمر سفید چهارطبقه‌ای، خودروهای کلانتری بازپرس ویژه قتل و آمبولانس پزشکی قانونی توقف کرده بودند و جمعیت زیادی دور حلقه زرد رنگ امنیتی جمع شده بودند.

بین این خودروها سرباز حسینی پا روی پدال ترمز گذاشت و سروان از خودرو پیاده و وارد حلقه بررسی صحنه جرم شد.

مهمه‌ای به پا بود، چند زن که نزدیک آمبولانس بودند با جملاتی مثل «حقش بود!» زنی مثل دسته گل داشت اما... و به جای ابراز ناراحتی، با همسر مردی که به قتل رسیده بود ابراز همدردی می‌کردند. مشخص بود مقتول کارهایی کرده که باعث این نوع طرز فکر شده است.

گروه‌های پرتوی که در حال نوشتن مطالبی روی برگه‌های صورتجلسه صحنه جرم بود با دیدن سروان فروتن نزد او رفت و در حالی که لبخند می‌زد، گفت: «جای هیچ‌گونه نگرانی‌ای نیست و تا ساعاتی بعد قاتل دستگیر خواهد شد.»

عجب داشت زیرا سروان ادامه داد: «ساعت ۷ صبح وقتی یکی از زنان ساکن در این کوچه می‌خواست برای خرید شیر برود چشمش به طناب قرمز رنگی افتاده است که از پنجره طبقه دوم ساختمان تا نیم‌متری کف کوچه افتاده بود، از آنجا که پنجره باز بود و در هوای سرد عجیب به نظر می‌رسید و از سوی دیگر آویزان شدن طناب نیز مرموز بود، رنگ خانه را زده اما چون جوانی نشنیده، پلیس را در جریان گذاشته است.»

وقتی سروان فروتن پرسید: قاتل کیست؟ سروان بدون مکث گفت: «شریک مقتول!» دیگر چیزی نپرسید اما او ادامه داد: «مقتول

مردی به نام کامران است. او مشکلات اخلاقی نیز داشت، زن و بچه‌اش را به اجبار برای ماندن در خانه پدرزنش به ماندن فرستاده است.

او یک باشگاه بدنسازی را اداره می‌کند و از مدتی پیش با شریک خود اختلاف شدیدی پیدا کرده است به گونه‌ای که چندین پیش به جان هم افتاده و هر دو برای درمان جراحات به بیمارستان رفته‌اند اما در آنجا همدیگر را تهدید به قتل می‌کنند. بدین ترتیب چند روز بعد با دخالت ریش سفیدان قرار گذاشته‌اند تا با هم آشتی کنند اما انگار قاتل به بهانه آشتی کردن به خانه کامران آمده و به این قتل دست زده است.»

سروان فروتن وقتی شنید یکی از مردان همسایه مردی قوی‌هیکل در حال فرار با پایین آمدن از طناب از ساختمان دیده، به سمت ورودی ساختمان مرمررفت و ابتدا طناب را وارسی کرد سپس داخل ساختمان شد و از پله‌ها به سمت طبقه دوم رفت.

در پاگرد طبقه دوم ساختمان آکیب فیلمبرداری و انگشت‌نگاری تشخیص هویت در حال بررسی صحنه جرم بودند که سروان به قتل شکسته در ورودی واحد دوم نگاهی انداخت و از افسر کلانتری شنید چون قفل بود پلیس با شکستن قفل در وارد خانه شده است. روی قفل هیچ کلیدی دیده نمی‌شد و سروان فروتن پرسید کلید کجاست؟ شنید که آن را پیدا نکرده‌اند و هیچ اثری از کلید روی در وجود نداشت.

داخل خانه شد، سلیقه زنانه‌ای روی در دیوار، پرده‌ها و سکوی آشپزخانه اوین دیده می‌شد و نشان می‌داد همسر مقتول زنی باسلیقه بوده است.

دقیقاً روبه‌روی در ورودی که به راهرویی به طول و عرض دو متر باز می‌شد و در دو سمت

آن حمام و سرویس بهداشتی قرار داشت، پذیرایی ۵۰ متری را دید که میل استیل‌های طلائی رنگ زیبایی دور تا دور آن چیده شده بود و یک میز ناهارخوری در ضلع شمالی اتاق قرار داشت.

وقتی بین میل‌ها قرار گرفت، میز شیشه‌ای را دید که روی آن دو لیوان شربت خالی و مقداری میوه دست نخورده بود. در جهت مخالف قرار گرفتن لیوان‌ها و در سوی دیگر میز شیشه‌ای جسد کامران طاقباز روی میل افتاده بود. مردی قوی‌هیکل که لباس راحتی شکی به تن داشت و با اصابت یک گلوله به پیشانی‌اش به قتل رسیده بود.

شتاب گلوله کامران را به عقب پرتاب کرده بود. دست‌هایش در دو طرف دیده می‌شد و سرش در حالی بود که از دور تصور می‌رفت روی میل خوابیده و مقداری به عقب و بالای میل خم شده است.

برخلاف گزارش اپراتور مرکز پیام جنایی، هیچ اثری از سرت قتل دیده نمی‌شد، کامران حتی فرصت دفاع از خود را نیز پیدا نکرده بود و با توجه به نوع لباسش به نظر می‌رسید او در برابر یک آشنا خیلی راحت نشسته بوده اما ناگهان غافلگیر شده است.

سروان فروتن به پیشانی کامران دقیق شد جای گلوله بسیار کوچک بود و مشخص می‌کرد گلوله از اسلحه کوچکی که حتماً صدای خفیفی داشته شلیک شده باشد و قاتل مغز کامران را نشانه رفته تا مرگ او آتی باشد و قدرت حمله به او را نیز نداشته باشد.

فاصله تیرانداز از مقتول نیز نایبستی زیاد بوده باشد چون امکان داشت تیر به خطا برود و کامران با چابکی ورزشکارانه‌ای که داشت عامل قتل را خلع سلاح کند.

سروان وقتی از جسد دور شد، طناب فرار را دید که به پای میز ناهارخوری بسته شده بود می‌زد، اعلام کرد آمادگی تحقیق دارد:

زیر لب چه می‌گویی؟

کامران مرد بدی بود، همه همسایه‌ها می‌دانند و نفرینش می‌کنند که با عدم مسئولیت‌پذیری زن خود را تنها و بچه‌اش را بیتیم کرد.

چقدر کامران را می‌شناختی؟

همان قدر که همسایه‌ها می‌شناختند و برخوردار می‌باشتم. نمی‌دانستم چه دیده‌ای؟

ببینید یا حرف‌های من نمی‌توانید کسی را متهم به قتل کنید، خودم نیز مطمئن نیستم آنچه دیده‌ام در خواب بود یا بیداری، چون رفتم تا به آن‌ها سر بزنم، وقتی کارم تمام کبوتر باز هشت ساعت ۲ شب بود که دلوایس پرند هایلیم شدم، هوا سرد بود به پشت بام رفتم تا به آن‌ها سر بزنم، وقتی کارم تمام شد و می‌خواستم برگردم چشمم به پنجره این ساختمان افتاد، مردی با موهای بلند و هیگلی بزرگ و تی‌شرت سفید رنگ، رنگ شلوارش را دقیقاً نمی‌دانم اما تیره بود و کفش سفید از طنابی که به پنجره طبقه دوم آویزان بود، داشت پایین می‌آمد. اگر خانه کسی جز کامران بود حتماً سروصدا می‌کردم اما چون از این مرد خوشم نمی‌آمد به خانه برگشتم و چون تلویزیون یک فیلم تکراری خوب می‌داد، خیلی زود آن صحنه را از یاد بردم تا اینکه صبح شنیدم کامران به قتل رسیده است و خودم را به پلیس رساندم.

آن مرد را قبلاً ندیده بودی؟

خیر، مطمئن نیستم دیده‌هایم درست باشد چون صورتش را ندیدم، فقط از پشت سر او دیدم، کامران نیز هیگلی است، یکی از صورت‌های این بود که خودش از پنجره پایین می‌آید.

به درخواست سروان شریک کامران که منصور نام داشت رو به دیوار ایستاد و از حبیب خواسته شد از پاگرد طبقه اول داخل واحد همسایه را ببیند، این مرد تا چشمش

منصور افتاد، فریاد زد: خواب نبودم این مرد خودش است، قاتل کامران همین نامرد است یا همین لباس‌ها او را دیدم پس خواب نبودم. وقتی این مرد با هیجان خاصی به سمت منصور حمله برد تا ضربه‌ای به او بزند، سروان فروتن از مأموران خواست تا او را به بیرون از ساختمان هدایت کنند، سپس داخل واحد طبقه اول شد و از منصور خواست آرام حرف‌هایش را بزند و به سؤالش جواب دهد: چه خصوصیاتی با کامران داشتی؟

یک اختلاف کاری بود که حل شد. من احترام خاصی برای الهه خانم و شیدا کوچولو قائل هستم.

خودم زن و بچه دارم چرا بایستی دست به این کار احمقانه بزنم. کامران دوستم بود و بین دو شریک همیشه اختلافاتی به وجود می‌آید و حل می‌شود.

آخرین بار کی به این خانه آمده‌ای؟

کامران چون با زنی آشنا شده بود علاقه‌ای نداشت من در غیاب زن و بچه‌اش به خانه‌اش بروم، آخرین بار دو روز بعد از سفر الهه خانم به شمال بود که به در خانه آمدم، یک کلید از باشگاه داشتیم که من کم کرده بودم، از او گرفتم و بدون رفتن به داخل خانه‌اش سرکارم رفتم، تا غروب دیروز هم کامران را در باشگاه دیدم و دیگر اطلاعی از او نداشتم تا اینکه پلیس سراغم آمد و دستگیرم کرد.

پس قتل کار چه کسی است؟

نمی‌دانم، نمی‌توانم به کسی تهمت بزنم. دشمنی نداشت، کسی او را تهدید نمی‌کرد؟ اطلاعی ندارم.

تو دوستش بودی و از همه چیز بی‌خبری، شاهدی داریم که تو را نمی‌شناسد، اما فرارت را از صحنه قتل دیده‌است، آن را چه می‌گویی؟

دروغ است، دروغ کامل.

منصور با داد و فریاد سرش را به دیوار کوبید و با گریه التماس کرد که قاتل نیست!

سروان فروتن چاره‌ای جز صرف نظر از ادامه تحقیق نداشت. بعد از ظهر شده بود، وقتی پشت میز کارش نشست تا گزارش صحنه قتل را بنویسد به سرهنگ اقتضاری گفت که مأموران کلانتری قاتل اصلی را پیدا کرده‌اند. هنوز رئیس از سروان دور نشده بود که او از روی صندلی بلند شد و فریاد زد: «رئیس همه اشتباه می‌کردیم، قاتل را پیدا کردیم، او همان حبیب شاهد پرونده است.»

سروان فروتن به سرهنگ از دو دلیلش گفت و اینکه شریک مقتول خیلی قوی‌هیکل بود اما طناب فرار به پایه میز ناهارخوری که در ضلع جنوبی اتاق پذیرایی قرار داشت بسته شده و از پنجره در ضلع شمالی اتاق آویزان بود و روی آن جز یک کیک چیز دیگری نبود و سنگینی نداشت و این در حالی بود که حبیب ادعا کرده بود مردی قوی‌هیکل از طناب آویزان شده بود و پایین می‌آمد، در این صورت با توجه به دو میهمان یعنی حبیب و شریک قاتل اتفاق پذیرایی و سبکی میز، تحمل وزن قاتل قوی‌هیکل برای میز امکان نداشت چون به دیوار تکیه داده نشده بود و فضای زیادی در مسیر فرار از میز تا پنجره وجود داشت، این میز حتماً بایستی جا به جا می‌شد و از محل قرار گرفتن به سمت پنجره لیز می‌خورد و نظم خانه را به هم می‌ریخت و اینکه نمی‌شد به داخل آن که تنها به پایه میز ناهارخوری بسته شده بود، آویزان شود. در ضمن نبودن کلید روی قفل و قفل بودن آن نشان می‌داد که عامل قتل به جای خارج شدن از پنجره از در ورودی بیرون رفته و در را از پشت قفل کرده است.

سپس دلیل خودش درباره همدست قاتل را اینگونه به رئیس توضیح داد: روی میز شیشه‌ای دو لیوان شربت خالی قرار داشت که البته در سمت مخالف نشستن کامران بود و آن سوی میز شیشه‌ای روبه‌روی میهمانان قرار داشت که مقتول در آن شب شربت نخورده بود چون لیوان روی میز شیشه‌ای نزدیک او وجود نداشت پس لیوان‌های شربت متعلق به دو میهمان یعنی حبیب و شریک بود!

ساعتی بعد حبیب وقتی از سروان شنید بایستی همدستش را نیز معرفی کند و دلیل قابل استناد او مبنی بر اینکه در قتل کامران همدستی نیز داشته است را خواست انکار کند، اما دلیل دیگر سروان که نشان می‌داد حبیب قاتل اصلی است، راه فرار او را بست.

حبیب گفت: من به شراره علاقه‌مند بودم و نخواستم به او نزدیک شوم اما کامران مانع بزرگی بود. شراره از مقتول می‌ترسید، چندبار گفته بود که می‌خواهد با مرد ایده‌آلش یعنی من ازدواج کند اما کامران او را تهدید کرده بود نبود من و شراره نقشه‌ای چیدیم، چون مقتول من را نمی‌شناخت، قرار شد شراره من را برادر خودش معرفی کند و به خانه او میهمانی برویم.

می‌دانستم کامران تنها است. ساعتی قبل از رفتن به خانه‌اش به باشگاهش رفتم و شریکش را با لباسی که پوشیده بود و پشت میز کارش بودیم که گلوله‌اش شلیک کرد بعد، چند ساعتی بالایی سرچسب بودم تا این که شراره طلاها و پول‌های مقتول را برداشت و نیمه شب همراه او از خانه کامران خارج شدیم.